

تاریخ فلسفه

هگل در باب روح مطلق ۵۹

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

ما دوباره به هگل برگشتیم و من امروز می‌خواهم بحثمان در مورد هگل را تمام کنیم و شاید به برخی از چیزهایی که بلافاصله به دلیل نحوه تفسیر او دنبال شد، پردازیم. اما گفتگوی که همین الان قبل از کلاس داشتم، مرا به دو تفسیر متفاوت از هگل سوق داد که فکر می‌کنم بر میزان سهولت درک او تأثیر می‌گذارد. فکر می‌کنم برای چندین سال در دنیای انگلیسی زبان، تفسیری وجود داشت که سعی می‌کرد او را عملاً به عنوان یک عقل‌گرای روشنگری قرن هجدهم ببیند که سعی دارد به صورت قیاسی یک متافیزیک نظری را تدوین کند.

به عبارت دیگر، او سعی داشت به روش خودش کاری را انجام دهد که افرادی مانند دکارت یا لایب‌نیتس سعی داشتند به روش خودشان انجام دهند. به عبارت دیگر، او یک متافیزیک‌دان نظری بود. با این حال، با افزایش نفوذ پدیدارشناسی در قرن بیستم در اروپا، تفسیری جایگزین شکل گرفته است که به نظر من با خود هگل، که پدیدارشناسی از او نشأت گرفته است، بسیار بیشتر مطابقت دارد و من سعی کرده‌ام در طول این مدت آن را به شما پیشنهاد کنم.

یعنی، ما باید عنوان اثر اصلی او، پدیدارشناسی ذهن، را جدی بگیریم. بنابراین او در تلاش برای اثبات چیزی یا توسعه یک سیستم عقل‌گرایانه مستدل نیست. وقتی او می‌گوید که امر واقعی، عقلانی است و امر عقلانی واقعی، از این به عنوان اهرمی برای یک متافیزیک نظری دیگر استفاده نمی‌کند.

اما او به جای اینکه معنای پدیدارشناسی را آنطور که در قرن بیستم فهمیده شده جدی بگیرد، سعی دارد همانطور که می‌بینید، پدیده، یعنی آگاهی از هستی را توصیف کند. در سطح آگاهی فردی، این آگاهی از هستی تو، آگاهی از هستی من است. شاید در سطح اجتماعی، آگاهی یک ملت از هستی‌اش.

و در مورد مطلق، شامل همه چیز، آگاهی مطلق از هستی‌اش. حالا فکر می‌کنم این عبارت اخیر است که ممکن است دشوار باشد. آگاهی خودت از هستی، آن چندان دشوار نیست.

و البته، تأکید پدیدارشناسی قرن بیستم نیز بر همین بوده است. این همان چیزی است که ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست‌ها، به آن می‌پردازند. اما آنچه هگل به دنبال آن است، توصیف پدیده جهانی خودآگاهی خود «خود»، آگاهی از هستی، به گونه‌ای که آشکار می‌شود، است.

مثلاً در چیزی شبیه رابطه‌ی ارباب و بنده، در روابط بین فردی. و در آن سرگردانی در میان موقعیت‌های رواقی، شکاک، آگاهی ناخشنود و غیره. حرکات تأملی مانند آن در وجود آگاه خود فرد.

و وقتی از روح عینی صحبت می‌کند، از نحوه‌ی ظهور خودآگاهی ملی در پرتو مفهوم قانون و حکومت مشروطه صحبت می‌کند. می‌بینید که هویت ملی شروع به ظهور می‌کند. خوب، و وقتی به روح مطلق، بخش امروز، می‌رسد، به عبارت سوم می‌رسیم.

می‌بینید، آگاهی مطلق از هستی. حال، نزدیک‌ترین چیزی که می‌توانید در زبان الهیاتی یهودیت یا مسیحیت به آن برسید، صحبت از دانش خود خداست. و از آگوستین و توماس آکویناس به بعد، متکلمان در واقع از دانش خدا صحبت کرده‌اند، نه فقط به معنای شناخت ما از خدا، بلکه به معنای شناخت خدا از جانب خدا.

و خدا خودش را می‌شناسد. خودشناسی خدا. حال، از آنجایی که هگل یک متافیزیکدان فرآیندگرا است، می‌بینید، او به خودشناسی خدا فکر می‌کند، نه به خدا به عنوان موجودی در حال تکامل، بلکه به خودشناسی خدا به عنوان موجودی که در جهانی که او خلق می‌کند، عینیت یافته است، همانطور که می‌بینید، در جریان تاریخ در حال آشکار شدن جهان

و او خودشناسی خدا را در خودشناسی ما، اول از همه، روح ذهنی، آشکار شدنی می‌بیند. و در لحظه‌ای که به صحبت در مورد دین و الهیات او می‌پردازیم، او را در حال گفتن این جمله خواهیم یافت که خودآگاهی ما در واقع خودآگاهی خداست. خدا از طریق خودآگاهی ما از خود آگاه است، می‌بینید

زیرا اگر خدا موجود جامع و شامل است، پس آگاهی من لحظه‌ای متناهی از خودآگاهی من لحظه‌ای متناهی از خودآگاهی خداست. بنابراین، شناخت خود خدا از خودش، شناختی از خودش در و از طریق شناخت ما از خودمان، از خودآگاهی ما، از وجود آگاه ماست.

می‌بینید. اما خودآگاهی خدا در، به عبارت دیگر، در تفکر او در مورد جهان طبیعت، که او آفریده است، عینیت می‌یابد. و مطمئناً در سنت قرون وسطایی، اگر تمام طبیعت به نوعی کمال چندگانه الهیت را به تصویر می‌کشید، اگر ما که در طبیعت تأمل می‌کنیم به تأمل در کمال خدا کشیده می‌شویم، پس مطمئناً خدا، با تأمل در مصنوعات خود، در حال تأمل در خود است.

می‌بینید. اما کامل‌ترین بیان، توسعه، تجلی خودشناسی خداوند، شناخت وجودش، زمانی است که شکل تفکر، منطق، با جوهره طبیعت ترکیب می‌شود، می‌بینید. به موجب خلاقیت تخیلی روح ذهنی، به عنوان بخشی از آگاهی وجود یک روح ملی، او را در حال صحبت در مورد هنر فرهنگ‌های مختلف، دین فرهنگ‌های مختلف و فلسفه ملل مختلف می‌بینید.

وقتی ذهنیت، خلاقیت، تخیل روح فردی، در بستر آن آگاهی ملی از هستی خود، هنر، دین و فلسفه را تولید می‌کند. این بیان‌های خلاقانه نه تنها بیان‌های خلاقانه روح انسان هستند، زیرا روح انسان لحظه‌ای از الهیت است. بیان خلاقانه روح الهی، می‌بینید.

بنابراین نوعی پدیدارشناسی وجود دارد که آگاهی از هستی را توصیف می‌کند، می‌بینید، یک پدیدارشناسی، یک پدیدارشناسی از آگاهی از هستی، به توصیف آن می‌پردازد، همانطور که به کامل‌ترین شکل در این تجلیات روح مطلق پدیدار می‌شود. اگر خودآگاهی خدا در خودآگاهی ما و از طریق آن است، و خلاقیت خدا در خلاقیت ما و از طریق آن اعمال می‌شود، پس آگاهی الهی از هستی خود، در دنیای هنر، بیان خلاقانه دیگری از روح انسان است. حال فکر می‌کنم اگر هگل را با چنین چیزی در ذهن بخوانید، او در حال انجام یک توصیف پدیدارشناختی است، توصیف پدیده‌ها

انجام یک توصیف پدیدارشناختی. از آگاهی رو به رشد هستی. به دنبال او نباشید تا چیزها را به شیوه قدیمی اثبات کند.

به این به عنوان یک سیستم گمانه‌زن بدون هیچ پایه و اساسی در مشاهده نگاه نکنید. این یک مشاهده درون‌نگرانه یا یک مشاهده تاریخی است. در تمام این مدت

و از آنجا که تاریخ فعالیت روح الهی است، بحث او در مورد هنر، دین و فلسفه تاریخی است. می‌بینید. زیرا در تاریخ این بیان‌های خلاقانه است که حرکت امر مطلق بیشترین وضوح را پیدا می‌کند

خب، آیا این به وضوح قابل فهم است؟ برای من که هست، اما دارم فکر می‌کنم برای شما هم همینطور است؟ خب. گفتم که یک روز در میان داریم درباره هگل صحبت می‌کنیم. اما گاهی اوقات گفتن آن به روش‌های مختلف کمک می‌کند.

کیل؟ آیا خدا جدا از ما خودآگاهی دیگری دارد؟ جدا از ما؟ آیا خدا جدا از ما خودآگاهی دارد؟ نمی‌دانم هگل آنجا چه می‌گفت. چون تأکید او در پدیدارشناسی او تا حد زیادی به خودآگاهی او در درون و از طریق ما مربوط می‌شود. و این ممکن است به نحوه خوانش الهیات او بستگی داشته باشد.

او ادعا می‌کند، همانطور که می‌بینید، خود را یک مسیحی لوتری می‌داند. با این حال، او صراحتاً خلقت از هیچ را رد می‌کند. و این بخش مهم است.

می‌بینی، این چیزی است که او را به یک پاننتئیست تبدیل می‌کند. همه چیز در خداست. اما اگر او پاننتئیست باشد و نه پاننتئیست، ممکن است از کیل پرسید، خب، اگر همه چیز در خداست اما خدا از همه چیز بیشتر است، آیا او خودآگاهی‌ای دارد که خودآگاهی ما نباشد، چه به صورت فردی و چه به صورت جمعی؟ می‌بینی.

یا اینکه خلقت، به تعبیری، آگاهی موجود الهی را به پایان می‌رساند؟ خب، به نظر من قطعاً او باید دومی را بگوید. با این حال فکر نمی‌کنم که چنین کند. و ممکن است پاسخ او به سوال باقی‌مانده این باشد که خب تاریخ هنوز تمام نشده است.

بنابراین، در هر مرحله‌ای از تاریخ، هنوز خودآگاهی بیشتری نسبت به خدا وجود خواهد داشت. این یک روش عجیب برای بیان آن است، خدا خودآگاهی بیشتری خواهد داشت. اما نکته این است که اگر آگاهی یک فرآیند باشد، اگر او با کانت موافق باشد که زمان شکلی از آگاهی است، پس تا زمانی که یک موجود الهی و آگاهی الهی وجود داشته باشد، آگاهی بیشتری در تاریخ جریان خواهد داشت.

اما آیا این آگاهی الهی همیشه در خلقت و از طریق آن وجود دارد؟ و من نمی‌فهمم که او بگوید اینطور نیست. اما نمی‌خواهم در مورد آن پیش‌داوری کنم. تنها نظر دیگری که می‌توانم بدهم، به نظرم، این است که اگر قرار است چیزی در مورد آگاهی الهی بدانیم، فقط می‌تواند از طریق خلقت باشد.

و اگر فقط از طریق خلقت می‌تواند باشد، پس باقیمانده آگاهی که ما هیچ راهی برای شناخت آن نداریم چیست؟ که فکر می‌کنم در ادامه می‌آید. کمی دقیق‌تر به اینجا نگاه کنید.

سه‌گانه‌ی تز-آنتی-تز-سنتز در بسط تاریخی روح مطلق در هنر، دین و فلسفه وجود دارد. و نکته‌ی جالب اولیه این است که ببینیم او چگونه این سه را از هم متمایز می‌کند. برخی از شما که در ادبیات یا هنر فعالیت دارید، ممکن است از خود پرسیده باشید که وقتی اهل ادب به نوعی فلسفی می‌شوند، چه تفاوتی بین کار ادبیات و کار فلسفه وجود دارد؟ و هگل می‌گفت که این روشی است که بیان، بیان خود را می‌یابد.

هنر از تصاویر، تصاویر هنری، استفاده می‌کند. بله، و تا به امروز، شما در ادبیات می‌شنوید که مردم از تصاویری که او به عنوان نویسنده استفاده می‌کرد صحبت می‌کنند. شما جوئل شیزلی را در بخش هنر در نقاشی می‌شنوید که از تصاویر صحبت می‌کند.

او اخیراً نمایشگاهی در شیکاگو داشت که ما برای دیدنش به یکی از گالری‌های منطقه ریور نورث رفتیم. و انواع تصاویر حومه شهر که به نظر می‌رسد کوتاه و بریده شده‌اند. و اگر جوئل شیزلی را بشناسید، می‌دانید که او با آن تصاویر بصری سعی در انتقال چه چیزی داشت.

یعنی، ناتمامیت، کمبود زندگی در حومه شهر، که از کل داستان کمتر است. آخرین نمایشگاه او مجموعه‌ای از نقاشی‌ها درباره فقر در آمریکای لاتین بود. این دو را در مقابل هم قرار دهید

می‌توانید ببینید که او چه می‌کند. اما با استفاده از تصاویر بصری و شاعر از تصاویر کلامی استفاده خواهد کرد.

کلمات به اندازه‌ی نرگس‌های فراوان می‌ارزد. تنها و سرگردان، همچون ابری که بر فراز تپه و دره‌ای بلندتر شناور است. تصاویری که در صحبت درباره‌ی دیدگاه رمانتیک از زندگی به کار می‌روند

Bild. Image و بنابراین، این ماهیت هنر است. اصطلاح آلمانی

بدیهی است که اصطلاح تصویر با تخیل هم ریشه است. فعالیت متمایز هنرمند چیست؟ نه چندان ماهرانه در به کارگیری رنگدانه‌ها

به عنوان تخیل در خلق تصاویر. تفکر تخیلی، یعنی در قالب تصاویر. و این، البته، دیدگاه رمانتیک از هنر است.

بیان روح انسان. در خیال تصور کنید. و بر این اساس، همانطور که او سیر تکامل تاریخ هنر را ترسیم می‌کند.

شما این نوع چیزها را با بیانی خاص پیدا می‌کنید. او مثلاً از هنر مصری الهام می‌گیرد که بیشتر مذهبی و نمادین بود.

هنر کلاسیک تأکید بیشتری بر هماهنگی و نظم عقلانی دارد. در هنر رمانتیک، که نظم در بیان تخیلی خود سرریز می‌کند، نوعی شکوفایی در هنر وجود دارد، زیرا هنر خودشناسی خود را می‌یابد.

موجود آگاه. و سپس دین، که به صورت نمادین صحبت می‌کند. برای استلوم، یک بازنمایی

این کلمه کانت برای بازنمایی بود. اما بازنمایی واقعیت نیست. بازنمایی ایده‌ای است که نمایانگر واقعیت است.

و به شیوه‌ای که هگل از آن استفاده می‌کند، اصطلاح نماد اهمیت پیدا می‌کند. بازنمایی نمادین، بازنمایی تصویری. و بنابراین زبان دینی، زبان یک داستان نمادین است.

لزوماً یک تمثیل نیست. داستان تاریخی. اسطوره و غیره

اصطلاح اسطوره در مورد تاریخی بودن یا نبودن آن قضاوتی نمی‌کند. اسطوره داستانی است که معنای مذهبی دارد. بنابراین، شکل بیان مذهبی، همین بازنمایی تصویری است.

نماد و غیره. و بنابراین او دین را از این طریق می‌فهمد. بازنمایی نمادین

و او تاریخ بیان مذهبی را از دین شرقی، که عمدتاً پانتئیستی بود، ردیابی می‌کند، همه چیز یکی است. در دین یونانی، که چندخدایی است، نقطه مقابل آن وجود دارد. خدایان زیادی وجود دارند، خدایان محدود

به دین مسیحیت، که تثلیث است. سه در یک و یک در سه. ترکیب بی‌نهایت بودن خدا با بیان محدود الوهیت.

روح بی‌کران در تمام تاریخ تجسم یافته است. این همان معنای تجسم است. داستان تجسم نمادی از نحوه حضور قریب‌الوقوع خداوند در هر اتفاقی است که در تاریخ رخ می‌دهد.

این داستان تصویری از آن است. بنابراین او مسیحیت تثلیثی را والاترین تجلی دین می‌داند. الهیات مسیحی به عنوان نمادهای آن مناسب هستند.

اما توجه داشته باشید که مسئله حقیقت تاریخی، مسئله‌ای است که در آنجا باقی مانده است. اما در فلسفه، است که مفهوم ناب را به عنوان شکل بیان می‌یابید. فیلسوف، در تحلیل مفاهیم، سعی می‌کند از استعاره، تصویرسازی ذهنی و داستان اجتناب کند و با تفکری روشن و متمایز مفهوم‌سازی کند.

این کارکرد فلسفه است، پرداختن به مفهوم هستی، مفهوم وجود. نه داستان‌های مصور درباره آن، نه تصاویر آن، بلکه مفهوم‌سازی به شیوه‌ای غیرحسی. بنابراین، این سه شکل از بیان آگاهی از هستی را خواهید داشت.

اما به خاطر داشته باشید که اگرچه ممکن است در یک سطح، ابراز وجود فردی باشد، اما در نهایت، تماماً ابراز آگاهی الهی است که از طریق فرد در محیط فرهنگی بروز می‌کند. خوب، آنچه در دیدگاه هگل در مورد دین می‌بینید، به وضوح قابل مشاهده است. اول از همه، او نوعی الهیات درون‌ذاتی دارد.

به عبارت دیگر، خدا در هر چیز دیگری قریب‌الوقوع است. تعالی خدا در اندیشه سنتی یهودی-مسیحی است. تعالی خدا تمایز عددی از خلقت است.

آن [مطلب] از دست رفته است. خدا قریب‌الوقوع است. و در نتیجه، هر تصویری از عمل ماوراءالطبیعه به عنوان یک نماد مذهبی، یک تصویر، و نه به عنوان یک حقیقت تاریخی در نظر گرفته می‌شود.

هیچ عمل وحی الهی وجود ندارد، زیرا هر آنچه در روح انسان می‌گذرد، تجلی خود خداست. تمام فهم در آن خودبیانگری درونی جای می‌گیرد. این با مفهوم مرگ خدا مرتبط است، عبارتی که او به کار می‌برد و نویسندگان بعدی آن را برمی‌گزینند.

یعنی، مرگ تصویر یک خدای متعالی. این مفهومی از خداست که در تاریخ در حال گسترش اندیشه‌ی دینی می‌میرد. ثانیاً، شما انتقاد او را از برخی دیگر از دیدگاه‌های دینی دارید.

بنابراین بیایید این را انتقاد او از شلایرماخر در زمینه‌ی نزدیک به خودش و کانت در مورد مسائل دینی بنامیم. البته کانت تمایل داشت دین را به اخلاق تقلیل دهد و شلایرماخر به همین دلیل از او انتقاد کرد. اما شلایرماخر تمایل داشت دین را بر اساس احساس وابستگی به امر مطلق فرآگیر تعریف کند.

هگل در پاسخ می‌گوید، اگر احساس وابستگی هسته‌ی دین بود، پس مذهبی‌ترین موجود، سگ است. حتی هگل هم کمی حس شوخ‌طبعی داشت. نکته‌ی او این است که بدیهی است که از نظر پدیدارشناسی، چیزی نادرست در این توصیف از دین وجود دارد.

فراتر از احساس وابستگی، تخیل در هنرها نقش دارد. فعالیت نمادسازی در داستان‌های مذهبی وجود دارد. خدا یک پسر است.

خدا آغاز کرد. خدا می‌سازد. او خلق می‌کند.

او خالق است. می‌بینید، نمادگرایی دین به طور قابل توجهی فراتر از اعمال قدرتمند خدا در تاریخ می‌رود. اما نکته اینجاست که دیدگاه شلایرماخری از دین بسیار محدود است.

و این واقعیت را نادیده می‌گیرد که نمادهای مذهبی می‌توانند و در فلسفه و الهیات به مفاهیم تبدیل می‌شوند. بنابراین فلسفه در تلاش است تا آنچه را که دین نماد آن است، مفهوم‌سازی کند. به همین دلیل است که تاریخ فلسفه اوج خود را در نوعی ایده‌آلیسم هگلی با وجودی پاننتئیستی می‌یابد.

زیرا این حقیقی‌ترین مفهوم‌سازی از چیزی است که دین به صورت نمادین ارائه داده است. بنابراین تفکر، کلامی او به این شکل ظاهر می‌شود و بر نمادگرایی و مفهوم‌سازی فلسفی آن تأکید دارد. به عبارت دیگر، نمادهایی که در معنای ریشه‌ای خود هستند، مفاهیم عقلانی هستند.

مفاهیم عقلانی. و این چیزی است که او را در مورد دین مسیحیت جذب می‌کند. آیا این مفهوم عقلانی وحدت و کثرت را در کنار هم قرار می‌دهد، و در آن مفهوم عقلانی، اوج تفکر اولیه یونانی را می‌یابید، که فراتر از اتمیسم و مونیسم به کثرت در یک و یک در سه می‌رسد.

پاننتئیسم هگل بیشتر شبیه پاننتئیسم است.

با این حال، تاریخی از متکلمان مسیحی یا افرادی که حداقل در مورد الهیات می‌نویسند و تا حدودی پاننتئیست هستند، وجود دارد. این در مورد بخشی از افلاطون‌گرایی مسیحی که به صورت تاریخی توسعه یافته است، صادق است. آیا سؤالی را در بحث افلاطون به خاطر دارید: آیا او دوگانه‌انگار است یا ایده‌آلیست؟ حال، اگر او ایده‌آلیست باشد، ماده صرفاً عدم است، هیچ وجودی ندارد.

بنابراین، آن جزئیات فیزیکی صرفاً تجلیات فرم با ویژگی‌های فیزیکی هستند، اما نه با یک زیرلایه مادی. حال زمانی که شما این را به نئوپلاتونیسم ترجمه می‌کنید، آن تجلیات فرم، تجلیاتی از واحد هستند. و شما به پاننتئیسم می‌رسید.

حالا، وقتی به برخی از افلاطونیان کمبریج در قرن هفدهم، اواخر رنسانس، می‌رسیم، می‌بینیم که برخی از آنها، صحبت می‌کنند. می‌بینید (emation) نه تنها افلاطونیان مسیحی هستند، بلکه صریحاً از صدور ایده‌آلیست به آن معنای نئوافلاطونی هستند. به گمان من، جان میلتون تحت تأثیر آنها بوده است، که صحبت (ex nihilo creation) به جای خلقت از عدم (emation) اثرش در الهیات مسیحی از صدور می‌کند.

جالب است. و با این حال، البته، ما میلتون را در بهشت گمشده‌اش به عنوان نمونه‌ی بارز کسی که با الهیات ارتدکس سروکار دارد، در نظر می‌گیریم. خوب، تأثیر هگل در قرن نوزدهم به حدی بود که مقدار زیادی هگل‌گرایی مسیحی، ایده‌آلیسم مسیحی وجود داشت، و من کمی بعد در مورد آن اظهار نظر خواهم کرد، که آن هم گرایش به پاننتئیستی داشت.

فکر می‌کنم این یک تعمیم منصفانه است که وقتی مسیحیت، الهیات مسیحی، با متافیزیک ایده‌آلیستی از نوع یگانه‌گرایانه، به جای کثرت‌گرایانه مانند آنچه در برکلی وجود دارد، ترکیب می‌شود، در نتیجه به پاننتئیسم می‌رسید. بنابراین، به این معنا، آیا می‌خواهید الهیات او را مسیحی یا پاننتئیست بنامید؟ خوب، هفته گذشته به شما اشاره کردم که همکار قدیمی ما، استو هکت، قرار است سال آینده همین موقع سمیناری در

مورد کانت برگزار کند. یادم می‌آید یک بار که در مورد این موضوع بحث می‌کردیم، او گفت: خوب، به نظر می‌رسد افراد دیگری هم هستند که می‌توان آنها را منطقاً به خداپاوران تقلیل داد، اما این به خودی خود یک موضوع ناپایدار است.

خوب، می‌دانید، پاسخ به سوال شما چیست؟ شاید بله و شاید خیر. هگل خود را یک متکلم مسیحی می‌دانست. حدس من این است که او در جدی گرفتن صورت‌بندی کالسدونی از دکترین تثلیث به شکل مورد نظرش مشکل خواهد داشت.

بله، به نظر می‌رسد اسپینوزا آشکارا یک پانتئیست است. با این حال، واضح است که این ایده‌آلیست‌های آلمانی احترام زیادی برای اسپینوزا قائلند. می‌بینید که آنها به او اشاره می‌کنند.

اما در عین حال، آنها سعی می‌کنند خود را از وحدت وجود او جدا کنند. از نظر مفهومی و نظری، تفاوت چیست؟ و من فکر می‌کنم پاسخ این است که اسپینوزا یک جهان ایستا و یک خدای ایستا دارد. در نتیجه، جایی برای کپهل بیشتر برای خدا وجود دارد تا برای کیهان.

طبیعت یا خدا، به طور همزمان. در مورد هگل، به موجب فرآیند، همیشه چیزی بیشتر از آنچه در هر مرحله‌ای از تاریخ کیهان وجود دارد، در مورد خدا وجود دارد. می‌بینید، بنابراین پانتئیسم مطرح می‌شود.

درجه‌ای از ابتکار، تعالی و آزادی به خدا نسبت داده می‌شود، به ویژه آزادی به معنای روح خلاق. در حالی که مفهوم آزادی دقیقاً یک اصطلاح رایج در اسپینوزا نیست. برخی از چیزها، به ویژه عبارتی مانند خودآگاهی ما، در واقع خودآگاهی خداست.

او گفت این جمله خیلی من را یاد عرفان، سنت عرفا، می‌اندازد. بله، بله. و من دارم فکر می‌کنم که آیا این یک جورهایی دور از ذهن است؟

بله، ببینید، من فکر می‌کنم عرفای قرون وسطی، نه همه آنها، اما فکر می‌کنم منصفانه است که بگوییم بیشتر آنها، نوافلاطونی بودند. نوافلاطونیان مسیحی. یا نوافلاطونیان یهودی، بسته به مورد.

به نوعی اسلامی. و در نتیجه، ابراز ارادت مذهبی آنها از اتحاد مجدد با الوهیت سخن می‌گفت. می‌بینید، نه فقط تأمل در مورد خدا، آنطور که آکویناس می‌گوید، بلکه نوعی وحدت عرفانی با الوهیت.

بله، به همین دلیل بین این دو شباهت وجود دارد. ریشه‌های افلاطونی، ایده‌آلیستی یگانه‌انگار. کارل؟ خوب، او می‌گوید هر داستانی که در آن مداخله الهی وجود داشته باشد، نمادین است.

حالا، سوال این است که در چارچوب مفهومی، این نماد چیست؟ می‌بینید؟ بنابراین، اگر تجسم را یک مداخله یا عملی معجزه‌آسا به عنوان یک مداخله در نظر بگیرید، خروج از مصر را نیز یک مداخله می‌دانید. حالا، توجه کنید که این داستان‌ها چقدر نمادگرایی عظیمی دارند.

منظورم این است که شما آنچه را که مزامرنویسان در مورد خروج می‌گویند، می‌خوانید. می‌بینید، این داستانی است که اهمیت نمادین زیادی برای ایمان آنها دارد. و به آنچه سرودهای مسیحی در مورد تجسم یا مصلوب شدن می‌گویند فکر کنید.

سوال این است که این نماد چیست؟ کارل، چیزی که اینجا می‌بینی، نحوه‌ی ایجاد جدایی بین تاریخ و ایمان است. می‌بینی، چیزی که برای ایمان مهم است نماد است. می‌بینی، نمادها تجلی ایمان هستند.

به جای تاریخی که پایه و اساس ایمان است، که ایمان به آن نگاه می‌کند. بنابراین تاریخی بودن داستان مهم نیست. حال، وقتی به کیرگور می‌رسیم، متوجه می‌شویم که کیرگور از این موضوع بسیار آگاه است.

ما به چیزی که به عنوان گودال لسینگ شناخته می‌شود اشاره می‌کنیم. لسینگ آلمانی اشاره کرده بود که یک شکاف منطقی، یک گودال، بین یک گزاره تاریخی و یک گزاره در مورد ایمان وجود دارد. عیسی مسیح درگذشت.

او برای گناهان ما مرد. چگونه می‌توان از یکی به دیگری رسید؟ او از مردگان برخاست. او برای عادل شمرده شدن ما قیام کرد.

چطور از یکی به دیگری می‌رسی؟ می‌بینید، و این به یکی از مسائل غالب در تنش‌ها و درگیری‌های بین الهیات لیبرال و سنتی در اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم تبدیل شد. هنوز هم هست. بسیار مهم.

به نظر من، بحث بی‌خطایی صرفاً تلاشی است برای تأکید بر تاریخی بودن داستان. به همین دلیل است که مهم است. اما، نه، این بسیار مهم است.

خیلی مهم. در واقع، یکی از فارغ التحصیلان ما، استیو ایوانز، قبلاً اینجا تدریس می‌کرد، که سال گذشته یکی از این کمک‌های مالی بزرگ بنیاد پیو را که باب رابرتز در شرف ارائه آن است، دریافت کرد، یکی از این کمک‌های مالی ۱۰۰۰۰۰ دلاری، که به او یک پروژه تحقیقاتی سه ساله در مورد این مشکل، تاریخ و ایمان می‌دهد. بنابراین، این هنوز یک مسئله مهم است.

امم. در طرح هنر، دین و فلسفه، آیا سلسله مراتبی وجود دارد؟ آیا این، مثلاً، مانند هنر و دین و فلسفه است؟ خب، نه. می‌بینید، رابطه بین تز، آنتی‌تز و سنتز چیست؟ می‌بینید، دقیقاً یک سلسله مراتب نیست.

این یک ماجرای سریالی نیست که دومی جای اول و سومی جای دومی را بگیرد. نه. رابطه‌ی بین تز و آنتی‌تز این است که در دیالکتیک، تز منطقی‌اً مستلزم یک آنتی‌تز است.

و تز و آنتی‌تز با هم سنتز را تولید می‌کنند، که هم آنچه را که قبلاً بوده حفظ می‌کند و هم آن را لغو می‌کند. و اگر می‌خواهید این را دقیق‌تر ببینید، آن را در یک فرآیند رشد طبیعی ببینید. می‌بینید.

جایی که کودک، تز، توسط بزرگسال، آنتی‌تز، نفی می‌شود، می‌بینید، و این دو در مرحله‌ی بعدی به هم می‌رسند. چه باید بگوییم؟ شهروند سالخورده. بله.

من نگفتم دوران کودکی دوم. شهروند ارشد. یا از یک مثال گیاه‌شناسی استفاده کنم.

موقع ناهار توی حیاط جلویی خونه‌ام کروکوس دیدم. یا اینکه کروکی هستن؟ فکر کنم جمع لاتینش باشه. کروکی.

تز، پیاز، ظاهراً در خاک مرده. آنتی‌تز، جوانه کوچکی که شکوفه می‌دهد. اما به زودی سنتز از راه می‌رسد.

آنها ظرف چند هفته از بین خواهند رفت. و آن سنتز، سال آینده به تزی برای یک آنتی‌تز جدید تبدیل خواهد شد. از یکی، دیگری رشد می‌کند.

این یک مدل ارگانیک است. اولین گل‌های کروکوس، همیشه بهترین‌های سال به نظر می‌رسند. چیزهای کوچکی و استخوانی.

باشه، چیز دیگه‌ای هم هست؟ دیوید؟ آنتی‌تز فلسفه‌اش چیه؟ خب، اونجا تاریخ فلسفه رو از تفکر یونانی تا تفکر قرون وسطایی، تفکر روشنگری و سنتز بزرگ فلسفه هگلی، فلسفه آلمانی زمان خودش، دنبال می‌کنه. حالا، آیا آنتی‌تزی برای این وجود داره؟ یادمه چند روز پیش داشتیم در موردش صحبت می‌کردیم.

نه، وقتی به سنتز کامل، به مفهوم کامل هستی، رسیدید، تنها کاری که الان انجام می‌دهید این است که آن را با جزئیات شرح دهید. به عبارت دیگر، حرکات دیالکتیکی کوچک درون سنتز را شرح دهید. بنابراین بقیه تاریخ فلسفه مجموعه‌ای از پاورقی‌ها بر هگل خواهد بود.

آیا این ترکیب نوعی سلسله مراتب است؟ آیا قرار است اینگونه باشد؟ ببینید، مسئله این است که اگر آن را کاملاً از نظر تاریخی ترسیم کنید، چیزی که خواهید داشت تاریخ هنر موازی با تاریخ دین موازی با تاریخ فلسفه است. هنر، دین، فلسفه. می‌بینید.

و می‌توانید در سراسر آن شباهت‌هایی پیدا کنید. داستان من را که می‌دانید، فقط کافی است آن را کنار بگذارید، و آنوقت متوجه می‌شوید. به این ترتیب هنر یونانی، مذهب یونانی، فلسفه یونانی و این شباهت‌ها را خواهید داشت.

بنابراین می‌توانید تزی، آنتی‌تزی و سنتز را از این طریق ردیابی کنید. اما می‌توانید از نظر تاریخی نیز آن را از این طریق ردیابی کنید. به هر طرف که نگاه کنید، می‌توانید دیالکتیک را ببینید.

دلیل اینکه می‌گویم به نظرم می‌رسد که شاید دین ترکیبی از هنر و فلسفه باشد. بله، بدیهی است که یک مؤمن مذهبی تمایل دارد چنین چیزی را درخواست کند. اما توجه داشته باشید که او نمی‌گوید الهیات نقطه مقابل آن است.

دین نقطه مقابل آن است. حال، تفاوتی بین زبان دینی، یعنی زبان عبادت، زبان تقوا، و زبان الهیاتی، که به دنبال مفهوم‌سازی دقیق است، وجود دارد.

متوجه تفاوت هستی؟ برای مثال، زبان سرودهای مذهبی را در نظر بگیر. اوه، امان از صخره‌ای که از من بلندتر است. صخره. و تو داری توی اون تصاویر رو می‌بینی.

آنها اغلب توسط واعظان با داستان‌هایی از افرادی که در طول یک طوفان بزرگ، شکافی از یک صخره را پنهان کرده‌اند، مطرح می‌شوند. می‌بینید؟ صخره‌ای که بلندتر است.

فضایی. حالا این کاملاً دقیق نیست. نه، چون زبان تقوا اغلب زبانی هنری با تصویر است.

این زبان روایت است. در حالی که زبان الهیات، زبان یک طرح مفهومی است. طرحی مفهومی که اهمیت الهیاتی روایت را تفسیر می‌کند.

می‌بینید، تفاوت بین زبان دینی و زبان الهیاتی را متوجه می‌شوید. اگر دوست دارید، تفاوت بین زبان فرمول کالسدونی و زبان موعظه در کتاب اعمال رسولان را متوجه می‌شوید.

خدایی که پسرش را فرستاد، کسی که شما او را مصلوب کردید، کسی که خدا او را از مردگان برخیزانید. این موعظه کتاب اعمال رسولان است. می‌بینید، در حالی که زبان کالسدون نسبتاً دقیق است، و من گفتم کالسدون به جای نیکیه، مفهوم‌سازی نسبتاً دقیقی از سه شخص تثلیث است.

می‌بینید. حالا پژوهش‌هایی از آن داستان در آن وجود دارد، خیلی بیشتر در نیکیه. و البته، اعتقادنامه رسولان هنوز داستان دین است، داستان مذهبی، اعتقادنامه رسولان.

من به خدای پدر قادر مطلق، خالق آسمان و زمین ایمان دارم، داستان عیسی مسیح، پسر یگانه او، پروردگار ما، متولد شده از مریم باکره، داستان مصلوب شده در زمان پنطیوس پیلاطس.

مصلوب، مرده و دفن شده، در روز سوم از مردگان برخاست. از کجا خواهد آمد تا زندگان و مردگان را داوری کند. داستان، داستان، داستان.

اما چیزی که او با آن کار می‌کند، این تمایز بین زبان تقوای مذهبی است که بسیار نزدیک به زبان هنری، تصویر است. می‌بینید. اما تصاویری که اکنون به نماد تبدیل می‌شوند.

اما چیزی که او می‌خواهد این است که مفهوم را به دست آورد. بنابراین ممکن است در چارچوب آنچه او فلسفه می‌نامد، شما باید از مفهوم‌سازی الهیاتی نیز صحبت کنید. مفهوم‌سازی الهیاتی.

حالا آیا این همان سنتز بزرگ است؟ مفهوم‌سازی الهیاتی. پس باید در مورد کل فرض، سوالاتی مطرح کنید. آیا اصطلاح سنتز بزرگ واقعاً مهم است اگر به این آشکار شدن آگاهی الهی در طول تاریخ اعتقاد نداشته باشید؟ نه، این چیز دیگری است.

این چیز دیگری است. اما به نظر من نوعی دیالکتیک بین بیان دینی و الهیاتی وجود دارد. می‌بینید، متکلم برای مفهوم‌سازی کار می‌کند.

سپس او به عبادت خود برمی‌گردد و سرودهای مذهبی را با تمام تصاویر و نمادهای دین عامه می‌خواند. بله. و به دعای متکلم گوش دهید.

می‌بینید، دعاها و اغلب شامل امور مذهبی به عنوان چیزی جدا از مفهوم‌سازی می‌شود. و من فکر می‌کنم اگر دین مسیحیت را به عنوان چیزی مرتبط با روابط شخصی در نظر بگیرید، این اجتناب‌ناپذیر است. زیرا نحوه صحبت شما در مورد روابط و اشخاص از نظر داستان است، نه فقط مفهوم‌سازی.

بنابراین من تمایل دارم فکر کنم که صحبت از یک خدای شخصی و رابطه با یک خدای شخصی، یک بُعد داستانی ضروری دارد. به خصوص وقتی که او به خاطر نحوه عملکردش شناخته شده است. شما نمی‌توانید از این چیزها اجتناب کنید.

بسیار خوب، حالا اگر ممکن است، بیایید چند لحظه‌ای حرکت کنیم تا نگاهی اجمالی به آنچه پس از هگل می‌آید، بیندازیم. گذار. خوب، دو راه برای صحبت در مورد تأثیر بلافاصله هگل وجود دارد.

یکی از آنها از نظر جناح چپ و راست دین است. جایی که جناح چپ بر تکامل دین، تاریخ دین و ماهیت نمادین دین تأکید می‌کند. و این جناح چپ، همانطور که از نامش پیداست، واقعاً باعث توسعه الهیات لیبرال می‌شود.

متوجه خواهید شد که استامپف، در صفحه ۴۳۰، به دو نفر، دیوید اشتراوس و برونو باوئر، دو محقق کتاب مقدس آلمانی، اشاره می‌کند. اشتراوس کتاب «زندگی عیسی» را نوشت که بسیار به این سنت پایبند بود. تأکید آنها بر یکی دانستن خدا با روح انسان است، به طوری که باورهای ما به خدا، بازتابی از خودآگاهی ما باشد.

و گذشته از همه اینها، اگر هگل به ما بگوید که آگاهی ما از خدا، خودآگاهی خدا در درون و از طریق ماست آنگاه کسی خواهد برگشت و گفت، پس می‌توانیم خدا را بر اساس خودآگاهی خودمان تصور کنیم. و خودآگاهی، دوباره به این تصویر توجه کنید، خودآگاهی به دریچه‌ای برای تفکر در مورد خدا تبدیل می‌شود. حال این حرکت در آثار لودویگ فوئرباخ، که یکی از افرادی است که از شما خواسته‌ام گزیده‌هایی از آثار او را برای این هفته بخوانید، آشکار می‌شود.

بسیار واضح. فوئرباخ یکی از تأثیرات اصلی در شکل‌گیری تفکر کارل مارکس است. به عبارت دیگر، فوئرباخ یک ماتریالیست بود.

یک ماتریالیست که دیالکتیک خودآگاهی هگل را با تفسیری ماتریالیستی از تاریخ ترکیب کرد. و مارکسیسم از آن الهام گرفته و آن را فراتر می‌برد. به طوری که شما گزیده‌هایی از فوئرباخ دارید که در آن می‌گوید، و این را دریافت کنید، خداآگاهی انسان

حال هگل گفته است که خداآگاهی انسان، خودآگاهی خداست. فوئرباخ می‌گوید خداآگاهی انسان، خودآگاهی انسان است. و خداآگاهی انسان، خودآگاهی انسان است.

و بنابراین ایده خدا، مفهوم خدا، چیزی است که ما آن را به عنوان امتداد خودآگاهی خودمان مطرح می‌کنیم و ما به خدا صفاتی را نسبت می‌دهیم که نمادی از آن چیزی است که خودمان را آنگونه می‌بینیم. به طوری که الهیات در واقع به یک تمرین پنهان در روانشناسی و انسان‌شناسی تبدیل می‌شود.

به همین سادگی. جوهر دین، رابطه انسان با انسان است. و این در آثار فوئرباخ یکی از منابع اصلی اومانیزم دینی است، آنگونه که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم توسعه یافت.

یعنی، یک دین انسان‌گرایانه مانند آنچه اغلب در کلیسای وحدت می‌یابید. جایی که دین در واقع به جستجوی آرمان‌های انسانی تقلیل می‌یابد. حال، بیان این نوع چیزها در فوئرباخ بسیار صریح است.

به این گوش کن، و من از صفحه ۲۳۹ در گلچین می‌خوانم. دین، حداقل دین مسیحیت، رابطه انسان با خودش، با طبیعت خودش است. امر الهی چیزی جز انسان نیست.

انسان از محدودیت‌های فردی رها شده و عینی می‌شود. به عنوان یک موجود متمایز دیگر مورد تأمل و احترام قرار می‌گیرد. بنابراین، تمام صفات ذات الهی، صفات ذات انسانی نیز هستند.

و ببینیم. تنها زمانی که الهیات را کنار بگذاریم، این ۲۵۰ است. تنها زمانی که الهیات را متمایز از روانشناسی و انسان‌شناسی کنار بگذاریم.

و انسان‌شناسی را به عنوان خود الهیات به رسمیت بشناسیم. آیا ما به یک هویت خود-رضایت‌بخش واقعی از الوهیت و انسان دست می‌یابیم؟ هویت انسان با خودش.

خوانش سریع بدهید. این اثر از اثر او در مورد جوهر مسیحیت گرفته شده است. اثری فوق‌العاده تأثیرگذار در آن مرحله از تاریخ.

و یکی از آنها که زیربنای توسعه دین در چارچوب فلسفه طبیعت‌گرایانه در قرن بیستم است. دین در چارچوب فلسفه طبیعت‌گرایانه. حال، وقتی کارل مارکس می‌گوید دین افیون توده‌هاست، کاری که او انجام می‌دهد، بهره‌گیری از گفته‌های فوئرباخ است.

او از این مفهوم بهره می‌برد که دین نوعی والایش آرمان‌ها و آرزوهای خودمان است. اینکه ما آنها را در قالب یک موجود اسطوره‌ای فرضی فرافکنی می‌کنیم. بنابراین نمادگرایی دینی را نمی‌توان به زبانی درباره خدا ترجمه کرد.

این صرفاً زبانی است درباره وضعیت بشر و نیاز بشر. و جایگاه پرداختن به نیاز بشر نه در دین، بلکه در داستان مارکسیسم است. بنابراین، این جناح چپ اندیشه دینی هگلی است.

جناح راست، همانطور که از این عنوان انتظار می‌رود، اساساً از نظر الهیاتی ارتدکس‌تر است و ایده‌آلیسم و پاننتیسم هگل را حفظ می‌کند، اما دیدگاه نسبتاً سنتی نسبت به مسیحیت را نیز حفظ می‌کند. و ما بیشتر این را در برخی از ایده‌آلیست‌های متأخر خواهیم دید. سپس تمایز دیگری بین هگلی‌های قدیمی و جوان وجود دارد.

در حالی که هگلی‌های قدیمی در تفسیر خود محافظه‌کارتر هستند، آنها موافقند که هگل فلسفه را به بهترین دوران خود رساند. می‌بینید، ایده‌آلیسم تکاملی قرن نوزدهم. فلسفه هگلی احتمالاً سیستمی است که به همه سیستم‌ها پایان می‌دهد.

و بدین ترتیب یک جنبش نئوهگلی گسترده به وجود آمد. در سراسر اروپا، قطعاً در بریتانیا، این جنبش آکسفورد را فرا گرفت. در این کشور، این جنبش به ویژه در سنت لوئیس متمرکز بود و به عنوان مکتب سنت لوئیس شناخته شد.

و ما بعداً دلیلی برای اشاره به آن خواهیم داشت. در واقع، دفعه‌ی بعد. این علیه هگلی‌های جوان است.

مفهوم‌سازی نظری و فلسفی، نظام‌سازی و کار نظری را به هگل واگذار کنند و به آن نوع کنشی که در تفکر هگل تلویحاً وجود دارد، روی آورند. به عبارت دیگر، آنها می‌خواستند بیشتر به پراکسیس، به اصطلاح رایج امروزی، روی آورند، به پراکسیس تلویحی در تفکر هگلی روی آورند. جایی که هدف نه تأمل در جهان، بلکه تغییر آن است.

نه برای تأمل در جهان، بلکه برای تغییر آن. به عبارت دیگر، برای ایفای نقش مؤثر در حرکت دیالکتیکی تاریخ. و همانطور که می‌توانید پیش‌بینی کنید، مارکس و انگلس برخی از این هگلی‌های جوان بودند.

بنابراین چیزی که به دست می‌آید ظهور فلسفه مارکسیستی در دهه ۱۸۴۰ است. فلسفه مارکسیستی، که به عنوان ماتریالیسم دیالکتیکی شناخته می‌شود. حالا می‌بینید، این ماتریالیسم از فوئرباخ می‌آید، کسی که، به قول معروفش، هگل را وارونه کرد.

فوئرباخ هگل را وارونه کرد. چطور؟ با گفتن اینکه خدا آگاهی ما، خدا آگاهی خدا نیست، بلکه خودآگاهی خودمان است. بنابراین چیزی که به دست می‌آید ماتریالیسم فوئرباخ و منطق هگل، دیالکتیک هگل است.

بنابراین شما یک ماتریالیسم دیالکتیکی دارید که به عنوان ماتریالیسم تاریخی نیز شناخته می‌شود، و این تأکید مهمی است. و با دقت توجه کنید که این به چه معناست. این به معنای ماتریالیسم به شکلی که در طول تاریخ بوده نیست.

مارکسیست به بازگشت به فلسفه‌ای قدیمی‌تر در مرحله‌ای پیشین از تاریخ فکر نمی‌کند. خیر. ماتریالیسم تاریخی تفسیری ماتریالیستی از تاریخ است.

تفسیری ماتریالیستی از تاریخ. می‌بینید، تاریخ عرصه‌ی عمل و کنش است. و بنابراین شما به یک تفسیر ماتریالیستی از تاریخ نیاز دارید تا بتوانید از کنش تاریخ، یعنی عمل، بهره ببرید.

و البته تفسیر ماتریالیستی تاریخ، تفسیری است که بر اساس دیالکتیک ارائه می‌شود. به همین دلیل است که شما آن را ماتریالیسم دیالکتیکی می‌نامید. دیالکتیک یک حرکت تز، آن‌تی‌تز و سنتز تاریخ است.

اما، می‌بینید، این شرایط مادی تاریخ است که نیروی محرکه آن است. نه یک روح مطلق. بنابراین به جای اینکه تاریخ تجلی روح مطلق باشد، همانطور که برای تفسیر ایده‌آلیستی از تاریخ اینگونه است، جایی که می‌توان گفت، مفاهیم تاریخ را می‌سازند.

در تفسیر ماتریالیستی از تاریخ، این شرایط مادی است که تاریخ را می‌سازد. یعنی چه؟ نیروها و ابزار تولید. به عبارت دیگر، شرایط اقتصادی است که تاریخ را می‌سازد.

و بنابراین شما یک جبر اقتصادی، یک مبارزه طبقاتی که نیروی پویا در تاریخ است، به دست می‌آورید. این یک تغییر در تاریخ است، مبارزه طبقاتی، تز و آن‌تی‌تز. و این روشی است که مارکسیسم در آن توسعه یافت.

آیا این برای شما ارتباطی ایجاد می‌کند؟ بسیار خوب، دفعه بعد به ایده‌آلیست‌های قرن نوزدهم غیر از هگل می‌پردازیم. و من یک لیست مواد غذایی حدود ۵۰ تایی به شما می‌دهم.